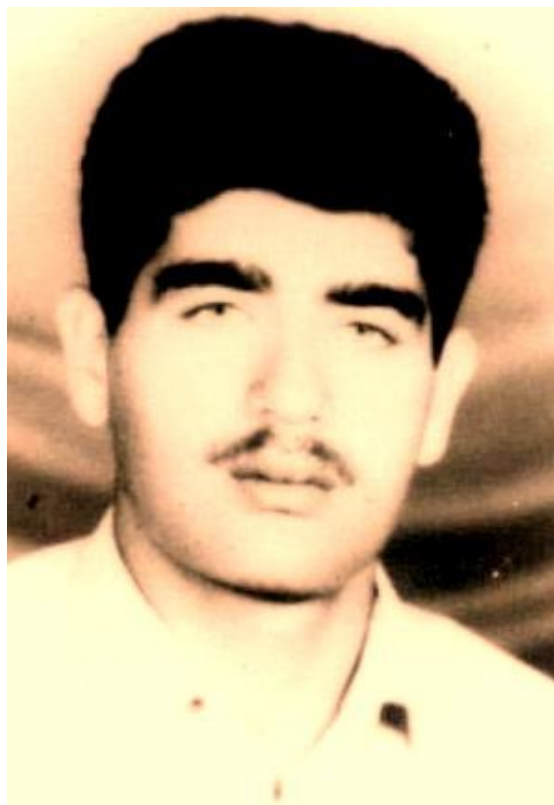


شهید یوسف شهنه زادگان



از بشارت علی
سماحه جامع سرداران و دوزخ شمس استان بوشهر

نام پدر	علی
تاریخ تولد	۱۳۴۹/۰۷/۰۱
محل تولد	بوشهر - دشتستان
تاریخ شهادت	۱۳۶۹/۰۳/۱۱
محل شهادت	جاسک
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	سرباز نیروی انتظامی
شغل	—
تحصیلات	دوره راهنمایی
مدفن	برازجان

زندگینامه

سال ۴۹ برای آنها فراموش نشدنی است. اسمش را یوسف گذاشتند. این اسمی بود که مادر بزرگش برایش انتخاب کرده بود. از همان دوران کودکی با زندگانی اهل بیت عصمت و طهارت (ع) آشنا شد و به آنها عشق می ورزید قبل از پیروزی انقلاب به همراه دیگر مردم در تظاهرات شرکت می کرد و در یکی از همین تظاهرات ها بود که یکی از دوستانش به نام عباس سلیمی فرد را از دست داد، تا این که انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی به پیروزی رسید و ایشان هم به دستور امام در تشکیل بسیج فعالیت نمود و شب ها را در بسیج محله (پایگاه امام موسی بن جعفر (ع)) به نگهبانی می پرداخت. در نوجوانی بود که به جبهه رفت و در جبهه و جنگ هم بارها رشادتهایی از خود نشان داد تا این که جنگ تحمیلی به پایان رسید و ایشان آرزوی شهادت به دلش ماند. همیشه می گفت چرا نباید عکس من هم در ردیف عکس شهدا قرار گیرد، شهید شحنه زادگان در هیجدهم مردادماه ۱۳۶۸ به خدمت سربازی اعزام شد و پس از درگیری با اشرا و سوداگران مرگ به درجه رفیع شهادت نائل آمد و به آرزوی دیرینه خود رسید.

وصیت نامه

کلمه شهید یک کلمه بسیار نورانی و مقدس است که دیگر مفاهیم عالی اسلامی را با آن می‌سنجند. سرور شهیدان امام حسین (ع) در راه کربلا اشعاری می‌خواند که مضمون آن این است: اگر چه دنیا زیبا و دوست داشتنی است و آدم را به طرف خودش می‌کشد، اما جهان پاداش الهی از دنیا خیلی زیبا تر است. مال دنیا را آخر کار باید گذاشت و رفت پس چرا در راه خدا انفاق نشود و اگر بدن‌ها ساخته شده است که آخر کار بمیرد پس چرا در راه خدا با شمشیرها قطعه قطعه نشود.

خاطرات

«یادت در دلم زنده است»

روز نیمه شعبان متولد شد. قبل از رفتن به مدرسه آموزش خاصی ندیده بود کم و بیش قبل از رفتن به مدرسه مسائل دینی را به او آموختیم. او بیشتر به پدرش علاقه داشت و برادرش محمد (یونس) را نیز خیلی دوست داشت. دوستان دوران کودکی او بیشتر پسر عموهایش بودند. قبل از شش سالگی یک بار در کوچه با بچه ها بازی می کرد که یکی از بچه ها به او می گوید چرا در این کوچه بازی می کنی او نیز در جواب گفته بود که این کوچه کوچه دایی ام است که در آن بازی می کنم. پسرک هم در عوض سنگی برداشته بود و به گوشه لب یوسف زده بود که اثر آن تا موقع شهادتش هم باقی بود. مدرسه اش نزدیک منزل مان بود به همین خاطر برای رفتن به مدرسه مشکلی نداشت. در سال اول مقداری در انجام تکالیف مشکل داشت ولی در سالهای بعد با تلاش این مشکل را برطرف کرد. در خانه با برادرش یونس گشتی می گرفت که پدرش هم او را تشویق می کرد. دبستان را بدون هیچ مشکلی گذراند، اما وارد دوران راهنمایی که شد از لحاظ درسی مقداری افت پیدا کرد. معلمان دوره راهنمایی آقایان: ساجدی، شجاع الدین و خسروی بودند. هیچ وقت اسم همکلاسی هایش را در خانه مطرح نمی کرد و بعد از شهادتش وقتی دوستانش به خانه می آمدند ما می فهمیدیم که اینها همکلاسی های یوسف هستند. بیشتر بازیهای تفنگ بازی بود در دوره دبستان تابستان ها آلاسکا می فروخت در دوره راهنمایی تابستان ها گاهی به کار بنایی می پرداخت. بیشتر از همه ما صله رحم را انجام می داد و همیشه به مادر بزرگش سر می زد. در موقع تظاهرات هم همراه شهید عباس سلیمی فرد در برپایی تظاهرات فعالیت داشت. از اوایل تأسیس پایگاه مقاومت امام موسی بن جعفر (ع) همراه شهید جوان و شهید احمد اسدی و در زمان فرماندهی مصطفی باقرپور در بسیج نگهبانی می داد.

«اعزام»

آن روزها جایگاه نماز شلوغ بود، آخر افراد زیادی جمع شده بودند تا به جبهه اعزام شوند. ساعت ۱ بعد از ظهر شد ولی کسی اسمش را صدا نزد. خسته با دلی غمگین به سوی خانه راه افتاد. وقتی به خانه رسید با بی حوصلگی ساکش را به گوشه اتاق پرت کرد و خوابید. مادر تمام این حرکات را می دید. از او پرسید: چه شده است؟ چرا ناراحتی؟ گفت: موقع اعزام هر چه منتظر ماندم کسی مرا صدا نزد. رو به فرزندش کرد و گفت: مادر جان ان شاء الله دفعه بعد اعزام خواهی شد، در لاک خود فرو رفته بود که ساعت ۵/۱ آقای باقرپور مسئول پایگاه آمد و گفت یوسف بیا که ماشین هنوز جا دارد و تو می توانی بروی. به من گفت که نکند دنبال من بیایی من با فرزندان سید نصر الله (شهیدان سید محمد و سید محمود حسینی) هستم پس نگران نباش. بعد که از جبهه برگشت - اما با خاطره ای تلخ - با ناراحتی گفت که یکی از فرزندان سید نصر الله روی مین رفته و بدنش صدمه زیادی دیده است. بار سوم که به جبهه رفته بود در فاو مورد محاصره قرار می گیرند و چند روز گرسنگی و تشنگی را تحمل می کنند. به منصور قنبری که در همین نزدیکی مغازه داشت نامه نوشته بود که ما اسیر هستیم و در محاصره و به خانواده چیزی نگوئید. تا این که یک روز که از کنار مغازه منصور رد می شدم گفت: حاج خانم مشتاق بده گفتیم منصور سر به سرم نگذار گفت: نه به خدا یوسف همین الان از این جا رد شد و رفت به خانه تا من سراشیم به خانه رفتم دیدم درست گفته یوسف در خانه است. بعداً وقتی به مغازه منصور رفتم به من گفت حاج خانم یوسف قبلاً به من نامه ای نوشته بود که طی یک محاصره اسیر شده ام ولی چیزی به خانواده ام نگو، او کم حرف و تودار بود. وی در یکی از خاطره هایش که برای ما تعریف کرد، گفت در قایق بودیم که قایق غرق گردید و فقط توانستیم خودمان را نجات بدهیم و هیچ یک از وسایلمان را نتوانستیم برداریم. بعد از مدتی به سربازی رفت و در یکی از درگیریهای که با اشرار داشت به او گفته بودند که ما تو را خواهیم گشت و او نیز در جواب گفته بود بکشید من باکی از مردن ندارم. ایشان در تاریخ ۱۸/۵/۶۸ به خدمت سربازی اعزام گردید و در واحد عقیدتی سیاسی نیروی انتظامی مشغول به خدمت گردید و در حین خدمت در تاریخ ۱۱/۳/۶۹ به شهادت رسید.

«نگاهم را دریاب»

۱۹ سال بیشتر نداشت ولی دلی دریایی داشته. همیشه می گفت آیا می شود روزی عکس مرا در کنار عکس شهدا در

حمله بزنند. قرار بود تا چند روز دیگر به محل خدمتش برگردد. وارد آشپزخانه شد. با مادر خداحافظی کرد. دستش را بوسید و گفته مادر مرا حلال کن از او پرسید چرا این حرف را می زنی ولی او فقط به مادر نگاه می کرد. شاید تمام آرزوهایش را در نگاه مادر می دید. آخرین جمله اش این بود مادر دوست دارم.

«تو را می شناسم»

از بچگی علاقه خاصی به نماز و قرآن داشت ، طوری بود که وقتی پدرمان به نماز می ایستاد وی هم پشت سر پدر به نماز خواندن مشغول می شد . شهید پس از پایان تحصیلات ابتدایی به مدرسه راهنمایی رفت در کلاس اول راهنمایی بود که به فرمان امام امت لبیک گفت و به جبهه حق علیه باطل اعزام گشت آن قدر در جبهه فعالیت داشت که در همان ساعات اولیه عملیات از طرف فرمانده گردان افتخار سرپرستی قسمت خط شکن را به او می دهد حدود ساعت ۴ صبح بود که به محل عملیات رسیدند. پس از اندکی استراحت برای انجام عملیات خود را آماده می کردند که ناگهان صدایی آمد به طرف صدا برگشتند تعدادی از سربازان دشمن را دیدند که به سویشان می آیند هیچ گونه حرکتی نکردند و خود را پنهان کردند. کم کم هوا روشن شد با پرتو افشانی نور خورشید مشاهده کردند پشت خاکریز دشمن قرار گرفته اند و در محاصره آنها هستند. پس از ۴۸ ساعت مقاومت بالاخره از سوی نیروهای کمکی حلقه محاصره نیروهای عراقی شکسته شد و موفق به عملیات شدند و خط دشمن را شکستند و عملیات پایان گرفت . به خاطر این پیروزی نام ابوالفضل عبا (ع) را بر گردان خود نهادند و به سمت خط دشمن برگشتند. پس از پایان جنگ در تمامی فعالیتهای مذهبی و دینی حضور به سزایی داشت تا این که نوبت به خدمت سربازی رسید وی با تمام شوق به خدمت سربازی اعزام شد آموزش ایشان در منطقه جهرم بود و سپس به بندرعباس اعزام شد . ایشان در منطقه ای به نام گویان که در چند کیلومتری شهرستان میناب است دوران آموزشی را می گذرانند . یک روز جمعه ساعت حدود چهار عصر بود که به گزارش یکی از راننده ها اعلام می شود که قاچاقچیان در چند متری از پادگان مورد نظر مستقر شده اند. شهید با یکی از سربازان به محل اعزام می شوند و مشاهده می کنند که فقط یک نفر از اشرار مسلح است با آنها در گیر می شوند و در حین درگیری یوسف به درجه رفیع شهادت نائل می گردد. شهید فردی با خدا، شجاع، تابع امر رهبر و مردی متواضع بود که جانش را برای اسلام و در مبارزه با سوداگران فدا نمود.



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران